

بسم الله الرحمن الرحيم

نکاتی از سخن‌رانی پنج‌شنبه، ۲۶ فروردین ۱۳۸۹

آیه مورد بحث

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ

تعبد، امر مهمی است که محور جوامع انسانی را تشکیل می‌دهد

در مورد ایمان از امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه روایت شد که ارکان و پایه‌های ایمان چهار چیز است: توکل بر حق تعالی، و تفویض و واگذار کردن امور بر حق تعالی، و تسلیم فرمان حق تعالی بودن، و رکن چهارم راضی و خشنود بودن به قضا و حکم خدای متعال. درصد تحقق هر یک از این چهار رکن و پایه در باطن انسانی که خود را مؤمن می‌داند، به صورت تناسب مستقیم، با درصد معرفت و شناختی که نسبت به خدای متعال دارد مساوی است. متأسفانه در نوشته‌های بزرگان و فضلا و در گفتار گویندگان بزرگوار به مفهوم تعبد، که امر مهمی است که محور جوامع انسانی را تشکیل می‌دهد و انسان‌ها بایستی در فرهنگ خود آن را باور داشته باشند کم‌تر توجه شده است. معنی تعبد خداپرستی نیست؛ معنی تعبد اطاعت بدون مطالبه‌ی فلسفه‌ی آن فرمان است. از حضرت باقر صلوات‌الله‌علیه در تفاسیر، روایتی نقل شده است که آن حضرت فرموده است "من اصغی الی ناطق فقد عبده": اگر کسی به حرف گوینده‌ای گوش فرا دهد، او را عبادت کرده، یعنی بدون مطالبه‌ی فلسفه‌ی آن چیزی که آن ناطق و گوینده به آن فرمان داده، او را اطاعت کرده است.

چیزی که برای همه روشن است این است که در همه‌ی کشورهای جهان، قوانین و ضوابط و مقرراتی وجود دارد که گروه خاصی آن‌ها را وضع کرده و ارکان جامعه‌ی خود را بر اساس آن ضوابط و قوانین استوار کرده‌اند. ما اگر بشنویم در یک کشوری بی‌قانونی زیاد است، آن کشور را به جنگل تعبیر می‌کنیم. جامعه‌ی انسانی نبایستی مانند جامعه‌ی حیوانی زندگی کند. در بین حیوانات مقررات و ضوابطی وجود ندارد که بزرگان آن‌ها، آن مقررات را برای سلامت شکل جامعه‌ی خود وضع کرده باشند و آن مقررات را به سایر حیوانات عرضه کنند. سایر حیوانات هم از آن مقررات اطاعت کنند. اما در بین تمام انسان‌ها و جوامع بشری این وضعیت وجود دارد.

ریشه‌ی نافرمانی‌ها و قانون‌شکنی‌ها در جوامع بشری

با این‌که در همه‌ی کشورها مقررات و ضوابط و قوانینی وضع شده است، می‌دانیم و می‌شنویم که در این کشورها بی‌قانونی هم می‌شود؛ در بعضی کم‌تر و در بعضی بیش‌تر. یک مسئله‌ی بسیار ظریف و لطیف که پی‌گیری نشده، این است که ریشه‌ی این نافرمانی‌ها و قانون‌شکنی‌ها در جوامع بشری اعم از کمونیست، عیسوی، یهودی، مسلمان چیست. باید گفت ریشه‌ی این‌ها در باطن هر انسانی است که قانون‌شکنی می‌کند. در انسان قانون‌شکن باور نسبت به آن قانونی که تشکیلات آن جامعه وضع کرده و از این شخص، انتظار تبعیت از آن قانون را دارد، وجود ندارد. باور

نکرده است که رعایت قانون کار خوب و درستی است و لازم است انسان این‌گونه عملکرد داشته باشد. این ناباوری موجب شده که به جای قانون‌مداری، قانون‌شکنی را جایگزین کرده است.

توجه می‌کنید که تا این‌جا ذکری از قوانین الهی، اعم از ادیان آسمانی غیر اسلام یا دین مقدس اسلام به میان نیامد. پس ریشه‌ی قانون‌شکنی این است که قانون در نظر قانون‌شکن حرمت ندارد و رعایت آن لازم نیست. به دلیل این‌که شخص قانون‌شکن در درستی آن قانون تردید دارد، یا حتی یقین دارد که این قانون درست نیست، تا جایی که بتواند قانون‌شکنی می‌کند؛ مگر این‌که یک قدرت و قوه‌ی مجریه‌ای نگذارد خلاف قانون عمل کند.

اگر در کشور ما در رفت‌وآمدهای خیابانی احیانا رعایت ضوابط نمی‌شود، دلیل عقلی‌اش این است که این کسی که رعایت نمی‌کند، حرمتی و اعتباری برای این ضابطه و قانون قائل نیست. قانون نزد این قانون‌شکن، اگر ضد ارزش نباشد یک ارزش نیست. اگر این انسان برای این قانون ارزش قائل بود قانون‌شکنی نمی‌کرد و سعی می‌کرد از این قانون پیروی کند؛ گاهی از اوقات این بی‌ارزش دانستن قانون مستند به این است که ما قانون‌گذار را قبول نداریم و او را نسبت به خود ارزشمندتر نمی‌دانیم. پس ما باید کاری کنیم که جای‌گاه آن گروه یا شخص قانون‌گذار و وضع‌کننده‌ی قانون، نزد مردم مشخص باشد. معلوم باشد که از آحاد مردم نیست و برتر از دیگران است. به دلیل برتر بودنش از دیگران، آن‌ها باید از او تبعیت و پیروی کنند.

چگونه می‌توان میزان قانون‌شکنی در جامعه را کاهش داد

اگر چنان‌چه ما توانستیم این مقدمات را در مغز افراد هر جامعه‌ای جا بیندازیم، در آن جامعه قانون‌شکنی کم‌تر از جوامع دیگر است. می‌گویید که در کشور سوئیس فرهنگ‌شان این‌طور اقتضاء می‌کند که قانون‌شکنی نمی‌شود. قطعاً با این مقدمات عقلی آن افراد از قانون کشورشان حفاظت و صیانت می‌کنند. قانون‌گذاران کشور خود را افراد ممتاز در جامعه می‌دانند. هر انسانی نسبت به آن شخصیتی که او را بهتر و بالاتر از خود می‌داند، خضوع و فروتنی و حرف‌شنوی دارد. به این صورت در هیچ کتاب جامعه‌شناسی این بحث مطرح نشده است. اگر چنان‌چه واضعین قوانین بخواهند قوانین‌شان محترم شمرده شود و مورد تخلف قرار نگیرد، تنها کاری که باید بکنند این است که جای‌گاه وجودی و شخصیتی خودشان را در ذهن سایر مردم بالاتر ببرند؛ کاری بکنند که مردم آن‌ها را برتر و بهتر از خودشان بدانند، عاقل‌تر و خیرخواه‌تر و امین‌تر از خودشان بدانند.

ما وقتی تواریخ را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که پیامبران خدا صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین پیش از این‌که سمت پیامبری و رسالت را از حق‌تعالی دریافت کنند، مقداری از عمر خود را در جامعه‌ی خودشان به گونه‌ای صرف کردند که مردمی که بعداً امت آن‌ها محسوب می‌شدند، آن‌ها را بهتر از خودشان می‌دانستند و پذیرفته بودند که عاقل‌تر، امین‌تر، دل‌سوزتر، بامحبت‌تر و باگذشت‌تر از ایشان کسی نیست.

نسبت به مقام رسالت و پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در تاریخ نوشته‌اند که این لقب امین که به آن حضرت صلوات‌الله‌علیه داده شده، مربوط به قبل از زمان رسالت است. خیلی پیش از این‌که ایشان به مقام رسالت برسند، نزد مردم تحت این عنوان جا افتاده بودند. یعنی یک انسانی که علمش، درایتش، امانتش، خیرخواهی‌اش، گذشتش، فضائل انسانی‌اش برتر از دیگران است. اگر در بین مردم این زمینه برای آن حضرت صلوات‌الله‌علیه پیش از رسیدن به مقام رسالت نبود، ادعای رسالت آن حضرت جا نمی‌افتاد. باید توجه داشت که تنهایی آن حضرت در ابتدا و مورد اصابت سنگ و اذیت قرار گرفتن ایشان ناشی از اقلیتی بود که شعور نداشتند، یا فطرت انسانی آن‌ها تحریف شده

بود. می‌خواستند برتر از خودشان در جامعه نباشد، می‌خواستند سوار بر جامعه باشند و از جامعه‌شان سوءاستفاده کنند.

تسلیم امر خدا بودن به توحید و چگونگی شناخت حق تعالی برمی‌گردد

الان در امور دنیایی در همه‌ی کشورها همین نکات واقعیت دارد و اگر اطاعت کردن مردم از روی ترس نباشد، زیربنایش همین است که آن گروه قانون‌گذار را از خودشان بهتر و برتر می‌دانند و از آن‌ها اطاعت می‌کنند. این مقدمه برای آن جمله‌ی سومی است که از حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه نقل شده: "التسلیم لامر الله". تسلیم بودن یعنی انسان بدون مطالبه‌ی فلسفه و علت، حکم و فرمان را بپذیرد. در غیر این صورت به پذیرشی که پس از درک یا شنیدن فلسفه فرمان ایجاد می‌شود تسلیم شدن نمی‌گویند.

این حالت که حق تعالی را از خودشان برتر بدانند و به دلیل برتری‌اش از او اطاعت کنند تا مصداق "و التسلیم لامر الله" باشند بستگی به این دارد که خدای متعال را شناخته باشند.

اگر می‌بینیم که جامعه‌ای سال به سال از جهت اطاعت احکام خدا وضعش بدتر می‌شود، علت عقلی‌اش این است که هر سال معرفتش نسبت به حق تعالی و شعور برتری حق تعالی نسبت به خودش کمتر می‌شود. این موضوع با کسانی ارتباط پیدا می‌کند که معرفت حق تعالی هستند. اگر معرفت در انجام مسئولیتش کوتاه بیاید، ضریب جهل و نادانی بالا می‌رود. ضریب جهل و نادانی که بالا رفت، تخلف و نافرمانی هم زیاد می‌شود.

در ضوابط و قوانین کشوری هم حتماً همین‌طور است. وقتی دیدها و نظرات عوض شد، باورها عوض می‌شود. باورها که عوض شد، انسان طبق باور عمل می‌کند. اگر دیدها بهتر شود، اطاعت و پیروی بیشتر می‌شود و برعکس اگر دیدها نسبت به قانون‌گذار و آن گروهی که ضابطه برای جامعه درست می‌کنند بدتر و ضعیف‌تر شود، عملکردها ضعیف‌تر و تخلف بیشتر می‌شود. در امر دین هم همین‌طور است.

در فضای معنوی، کسی نافرمانی می‌کند که دلش نسبت به قانون‌گذار تاریک شده و دیگر شناخت ضروری نسبت به قانون‌گذار ندارد. گاهی با خدا شوخی هم می‌کند، گاهی به شوخی رده هم بر زبانش جاری می‌شود که اگر کسی جدی آن حرف را بزند و شعور داشته باشد، به گفته همه فقهاء مرتد و کشتنش واجب است. این‌ها چیزهایی نیست که انسان از کنارش ساده رد شود و روی آن فکر نکند که علت به وجود آمدن این صحنه‌ها چیست. انسان اگر به طور جدی، ولو شصت-هفتاد درصد، باور کرده باشد که خدای متعال مجمع کمالات است، به خود اجازه نمی‌دهد که با او شوخی کند و تعبیرات زشت و سبک نسبت به حق تعالی داشته باشد.

البته هیچ‌وقت صد درصد یک جامعه مطیع و پیرو قانون نمی‌شود، اگرچه مبلغین هم کوتاهی نکرده باشند. باید در کشور آن مقدار از افرادی باقی بماند که سطح شعورشان به مقداری کمتر از متعارف است که اسم آن‌ها را سفیه می‌گذارند. هیچ‌وقت نمی‌شود کاری کرد که سفیه مطیع قانون شود، مگر با ترس و شلاق. گروه دیگر که باقی می‌ماند ابوجهل‌ها و ابولهب‌های هر جامعه‌ای هستند. ما که مبلغی بهتر از مقام رسالت نداشتیم، بیانی مانند بیان آن بزرگوار، توضیح‌دهنده‌ای مانند آن بزرگوار، انسانی دل‌سوزتر و رؤف‌تر از ایشان نسبت به افراد جامعه نداشتیم. برخورد ایشان با افراد امتش مانند برخورد حق تعالی با بندگان بوده است.

پس همه‌ی حالات مختلفی "التسليم لامر الله" یعنی تسليم امر خدا بودن به توحيد و كيفيت و چگونگي اش برمي‌گردد که چه مقدار و چه‌طور خدا را می‌شناسد و چند درصد وجود حق‌تعالی جل‌شأنه با صفات کمالش را باور دارد.

کربلای واقعی حادثه‌ی پشت درب منزل امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه بود

می‌دانیم که در بیست‌وسه سال مقام رسالت چه‌قدر زحمت کشیدند و چه‌قدر از مردم و امتش زجر کشیدند و با این وجود چه‌قدر در حق امتشان دعا می‌کردند. آن بزرگوار با این سابقه‌ی بیست‌وسه ساله چه از زبان مبارک خودش، چه از بیان مبارک حق‌تعالی به صورت آیه، در حق اهل بیتش بسیار سفارش کرده است. ولی می‌بینیم که وقتی که نشانه‌های رحلت پیش می‌آید، آن‌هایی که باطن‌شان از معرفت حق‌تعالی هیچ بهره‌ای نداشت، به کار می‌افتند و در آن چند روزه‌ی نزدیک رحلت آن بزرگوار، تلاش زیادی می‌کردند و جلسه و شورا تشکیل می‌دادند. این نوع برخورد با مسائل حکایت می‌کند که این‌ها نسبت به خدای متعال باور نداشتند. تا حضرت سالم بود و در بستر نیافتاده بود از ترس‌شان سکوت می‌کردند. نماز صبح هم می‌آمدند و به حضرت اقتدا می‌کردند. وقتی دیدند که نشانه‌های موت در حضرت ظاهر شده، از آن فرمان غلیظ و شدید سرپیچی کردند، که فرمود بروید و به جیش اسامه در بیرون شهر بپیوندید و کسی که تخلف از لشکر اسامه بکند کافر است.

بزرگان فرموده‌اند به این‌که دومی سیئه‌ای از سیئات اولی است. نقشه‌کش در جامعه خیلی مطرح نمی‌شود. در خانه‌اش نشسته و نقشه می‌کشد، ولی مجری را همه می‌بینند. دومی مجری بود، اما نقشه را اولی می‌کشید.

دومی به اولی گفت که از کسانی که برای بیعت نیامده‌اند، وجود مقدس امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه است و این مسئله‌ی بزرگی است، چون جای‌گاه آن حضرت پیش مردم جای‌گاه یک فرد عادی نیست. اگر در جواب، اولی می‌گفت که ما کاری به کار آن‌ها نداریم، دومی نمی‌توانست کاری انجام بدهد و آن برنامه را اجرا کند. تأییدش را از اولی گرفت و راه افتاد. جمعی را هم آورد. و طبق آن شیوه‌ای که همه‌ی پیامبران خدا سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین و اولیاء خدا دارند (یعنی استفاده از اهرم احساس پیش از استدلال بدلیل اهمیت آن)، امیرالمؤمنین به خانم فرمودند که شما جواب او را بدهید. بر حسب روایات، ائمه بعد از امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین همه از مصحف این بانو استفاده می‌کردند. خانم هم آیاتی که خدای متعال نسبت به اهل بیت و ذوی‌القربی نازل فرموده بود، را برای آن مردم خواندند که مردم به یادشان بیاید و بدانند درب چه خانه‌ای آمده‌اند و چه افرادی را می‌خواهند سرکوب کنند. همچنین روایات و فرازهایی از خطبه‌ی شریفه‌ی غدیر مربوط به اهل بیت را خواندند. بدین ترتیب حجت بر مردم تمام شد.

نکته‌ی دیگری که از تاریخ استفاده می‌شود این است که گروهی را که دومی جمع کرده بود، از اراذل و اوباش و انسان‌های کم‌خرد بودند. برگشت و به اولی گفت که آقا بیرون تشریف نیاوردند. آیا آن کسی که این دستور احراق را داد، او نمی‌دانست در این منزل چند نفرند؟ شما می‌خواهی از آقا بیعت بگیری؟! شما می‌خواهی مانع بیعت آقا را که دختر پیامبر است کنار بزنی و سرکوب کنی؟! فضا هم که نقشی نداشت. تقصیر این چهار تا بچه چه بود که بنویسند اولی به دومی گفت برو، اگر بیرون نیامد، خانه را با اهلش آتش بزن. این اهل: هفت نفرند، سه نفر ایشان بزرگ و چهار تای آن کوچک هستند.

گرچه بسیاری از غیر مسلمین هم نسبت به حادثه‌ی کربلا حساسند و بی‌تفاوت نیستند، اما آن‌ها نمی‌دانند که کربلای واقعی حادثه‌ی پشت درب منزل امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه بود.